

از پشت میز دانشگاه تازدن به دل خطر و سیل

نجات پیرمرد ۹۰ ساله و نوزاد گرفتار در سیل



می گوید در سبیلی که فروردین سال ۱۳۹۸ در آق قلا رخ داد، به تنهایی و در حالی که دخترش یاردار بود، کوله بار را بست و برای کمک به هموطنانش راهی شهری شد که تا به حال به آن قدم نگذاشته بود...

دوشنبه، ۱۲ تیر ۱۴۰۲
۱۴ ذی الحجه ۱۴۴۴
سال بیست و نهم
شماره ۸۲۲۲

Iran Newspaper

ISSN1027-1449
Keytitle: IRAN (Tehran)
irannewspaper.ir

حوادث ایران

ماجراهای تلخ و شیرین / کارشناسی پرونده‌ها / داستان‌های خواندنی جنایی / خاطرات جامانده و ... هر روز در روزنامه ایران

تی‌ترها

این باند در سایت دیوار شکارهای آسان را فریب می‌داد

دسیسه ۳ دزد هفت تیرکش برای اعیان نشین های تهران

سه پسر جوان با پرسه زنی در سایت دیوار، فروشنده‌های اجناس قیمتی را به تله می‌انداختند. آنها وقتی پای در خانه طعمه‌هایشان می‌گذاشتند با کلت کمری به اجرای دسیسه شوم خود دست می‌زدند.



این مرد صحنه سازی کرده بود تا گرفتار نشود

همسرکشی تلخ به خاطر ظن خیانت در موبایل

مرد جوانی که به خاطر سوءظن به همسرش او را خفه کرده است در یک قدمی مجازات قصاص قرار گرفت. این مرد که ادعا می‌کند لایه لای جریبوت، همسرش را کشته است پس از محاکمه با حکم دادرسان شعبه یکم دادگاه کیفری استان البرز به قصاص محکوم شد.

۱۶

هفت تیرکشی دزد به سمت پلیس در میدان ونک

کیف قاپ تکرر در میدان ونک وقتی خود را در یک قدمی پلیس دید دست به هفت تیرشد و شروع به تیراندازی به سمت مأموران کرد



۱۶

سایه خیانت مردانه در خانه ناآرام

یک مرد که از فضای پر تنش خانه‌اش خسته شده بود در فضای مجازی دل به مهربانی‌های زنی داد و حالا رازش فاش شده است. روی اعصابم راه می‌رود و هرچه با او صحبت می‌کنم فایده‌ای ندارد؛ جای آنکه حرف‌هایم را بشنود صورتش را برمی‌گرداند و می‌خواهد ثابت کند برای گفته‌هایم پشیزی ارزش قائل نیست.

۱۷

خاموشی فریادهای زنانه در عمق ۱۴ متری چاه باغ

خاموشی زن جوان در عمق چاه یک باغ، ۱۰ ماه یک راز سرپسته بود تا اینکه پلیس جنایی تهران توانست پرده از جنایتی تلخ بردارد.

۱۸

نجات معجزه‌آسای یک مرد در دسیسه زنانه

مردی از همسرش به خاطر آدم‌ربایی و اقدام به قتل شکایت کرد
نجات معجزه‌آسای یک مرد در دسیسه زنانه
مرد جوان وقتی با سر و دست شکسته در بیمارستان به هوش آمد، از همسرش به اتهام آدم‌ربایی و اقدام به قتل شکایت کرد.

۱۸

زن تنها در خانه تیمی بازداشت شد

آوار آشیانه دور مرگ عشق

دختر فراری از خانه با پسر مورد علاقه‌اش ازدواج کرد و زندگی تشکیل داد اما یک حادثه تلخ کافی بود تا او از تنها پسرش جدا و امروز به یک موادفروش حرفه‌ای تبدیل شود. اکنون که به روزهای گذشته فکر می‌کنم، مدام با خودم می‌گویم که ای کاش بعد از فوت سامان، غروم را کنار می‌گذاشتم و پیش پدر و مادرم برمی‌گشتم و از آنها کمک می‌گرفتم تا این گونه بازیچه دست افراد سودجو قرار نگیرم. پیش از آنکه گرفتار دام شیطان شوم، خواندن سرگذشت‌های دختران و پسران فریب‌خورده بسیار مرا ناراحت می‌کرد و در دل من نسبت به آنها احساس ترحم می‌کردم اما بعداً گرفتار بلایی شدم و فهمیدم همه کسانی که دچار انحراف و اشتباه شده‌اند، ذاتاً بی‌پندوبار نبودند، بلکه اکثر آنها مثل من بیش از حد به خودشان اطمینان داشتند و اتفاقاً از همین نقطه ضعف بزرگ صریح‌خوردند.



شرکت در میهمانی مختلط
۲۷ سال پیش در خانواده‌ای بسیار مرفه و متأسفانه بسیار کم‌اعتقاد به مذهب متولد شدم. از همان ابتدا بسیار غرق در ناز و نعمت بودم و هیچ کمبودی از لحاظ مالی احساس نمی‌کردم اما همیشه محبت پدرانه را در زندگی‌ام کم داشتم. ماجرا از زمانی شروع شد که به درخواست یکی از همکلاسی‌هایم در یک مهمانی مختلط شرکت کردم؛ آن موقع بیش از حد بلندپرواز بودم و به عواقب کارهایم فکر نمی‌کردم. پدر و مادرم که تا آن موقع هیچ احساس نگرانی در مورد من نداشتند، از آن روز به بعد تازه به خودشان آمدند و روابطم با دوستانم را محدود کردند. پدر بیشتر وقتش را سر کار بود و من هم با هزار جور قسم و آیه به بهانه درس خواندن، مادرم را راضی می‌کردم که اجازه بدهد با دوستانم وقت بگذرانم و بیرون از خانه باشم.

دوستی با پسر جوان
سال آخر دبیرستان بودم که در یکی از همین دوره‌های دوستانه با سامان آشنا شدم. سامان با اینکه یک سال بزرگتر از من بود اما کاملاً شخصیت پخته و مردانه‌ای داشت. همیشه بعد از مدرسه چند ساعتی با سامان داخل شهر چرخ می‌زدیم. چند ماه بعد از کوشه و کنار خبر دوستی من و سامان به گوش پدرم رسید؛ به خاطر همین بیشتر مراقب رفت و آمد من بودم تا دسته‌کل به آب ندهم.
خواستگاری اجباری
یک روز بدون اینکه به من چیزی گفته باشند، با یکی از دوستان پدرم که صاحب شرکت معتبری بود، قرار خواستگاری برای پسرش را

گذاشته بودند تا به خیال خودشان از شرف‌انداز کاری‌هایم خلاص شوند. هرگز فراموش نمی‌کنم که پدرم چطور مراد را خانه حبس کرد و تا شب خواستگاری هر چند در زدم و گریه کردم، دلش به رحم نیامد. مادرم هم که طاقت گریه‌ها و بی‌تابی‌هایم را نداشت، پشت در اتاق نشسته بود و با حرف‌ها و نصیحت‌های مادرانه‌اش سعی می‌کرد که آرامم کند. بالاخره زنگ در به صدا درآمد و میهمان‌هایی یکی یکی وارد پذیرایی خواستگارم جا خوردم. خانواده‌هایم به نظر می‌رسیدند ولی پسرشان بیشتر شبیه مردهای باپه‌سن گذاشته بود و هیچ تناسبی از لحاظ سنی با هم نداشتیم. در تمام آن چند ساعت بغض کرده بودم و نگاهم قفل صفحه گوشی بود و منتظر پیامی از سامان بودم. پدر و مادرم آن شب به خیال خودشان نقشه‌ها برای عروسی نکد خترشان می‌کشیدند اما خبر نداشتند که من و سامان حاضر نیستیم به همین راحتی همدیگر را از دست بدهیم. آن شب دوباره با پدرم بحث شد چون به هیچ عنوان حاضر نبودم از موضوع اش کوتاه بیایم. وقتی داد و فریادهایم خط و نشان کشیدند پدرم تمام شد، منتظر ماندم تا زمان مناسب از راه برسد. نیمه‌های شب بود که با چند دست لباس و شناسنامه و مقداری پول و طلا خانه پدری‌ام را برای همیشه ترک کردم. خیال می‌کردم با فرار کردن می‌توانم از زندانی‌گی که پدرم برایم ساخته بود، برای همیشه خلاص شوم اما افسوس بازی روزگار تلخ‌تر از آن چیزی بود که فکرش را می‌کردم.

به گریه می‌گذشت و بی‌تاب همسر و فرزندم بودم. بعد از دور شدن سهیل، تازه متوجه شدم که چه ظلم بزرگی در حق پدر و مادرم کردم و چقدر با رفتار بی‌جانانه‌ام عذاب‌شان دادم. با بی‌فکری همه پل‌های پشت سرم را خراب کرده بودم و روی برگشتن به خانه پدری‌ام را نداشتیم. به خاطر همین با تمام‌عزم حسابم، خانه‌ای را رهن کردم. از صبح تا شب کارم شده بود به آگهی‌های کاریابی زنگ زدن که بالاخره در یک سالن زیبایی با حقوق ناچیز مشغول به کار شدم. با یادآوری گذشته و جای خالی پسرم افسردگی‌ام شدیدتر شده بود. یک روز صاحب سالن کتارم نشست و از حال و روزم گلابه کرد و گفت: «شما این سر و شکل به هم ریخته و چهره پریشان از این به بعد نمی‌توانم آنجا کار کنم.»
اعتیاد در سالن زیبایی
برای بهتر شدن افسردگی‌ام پیشنهاد کرد قرضی را مصرف کنم. به اصرار به ورق از قرض‌ها را به من داد و با اکراه قرض‌ها را گرفتم و به خانه برگشتم. چند روز بعد از مصرف کردم حضانت سهیل را گرفتم. به طوری که همه دوستانم متوجه تغییراتم شده بودند. یک

نظر کارشناسی

ماه بعد تازه متوجه شدم که این قرض‌ها روان‌گردان بودند و به شکل فجیعی به آنها اعتیاد پیدا کرده بودم. روزی که قرض‌هایم تمام می‌شد، عصبی و بی‌قرار می‌شدم و مثل مرده متحرک توان هیچ کاری را نداشتیم. صاحب سالن هم که اوایل قرض‌ها را بدون دریافت پول به من می‌داد، بعدها پول قرض‌ها را سرماه از حقوقم کم می‌کرد. با مصرف قرض و شیشه، عصبی و کم‌طاقت شده بودم و کابوس‌های شبانه لحظه‌ای راحت نمی‌گذاشت.
بازداشت در خانه تیمی
۴ سال گذشت و در این مدت به یک فروشنده حرفه‌ای تبدیل شده بودم. دیگر کمتر به پسرم فکر می‌کردم و در کل همه هوس و حواسم درگیر فروش قرض و شیشه شده بود تا اینکه چند روز پیش پدرم به همراه پلیس در یکی از خانه‌های تیمی دستگیرم کردند و به بازداشتگاه منتقل شدم. اکنون که به روزهای گذشته فکر می‌کنم، مدام با خودم می‌گویم که ای کاش بعد از فوت سامان، غروم را کنار می‌گذاشتم و پیش پدر و مادرم برمی‌گشتم و از آنها کمک می‌گرفتم تا این گونه بازیچه دست افراد سودجو قرار نگیرم.